

رستاخیز مردگان سیاسی، برای احراز چوکی خلافت افغانستان در آستانه انتخابات افغانستان (مضمون سوم)

پژوهشگر امریکائی « هانری لویز مورگان » در بررسی های بشرشناسانه ی خویش بر این باور بود که، آدم هنگامی که از جنگل او هام قرون وسطائی بیرون آمده، ذهنیت خویش را از «تقدس زدائی» گذشته، پاک و آرمانی ساخته و بنای آینده را نیز تنها بر شالوده واقعیت ها، آنچنان که هستند، بالا برده است .

در علم جامعه شناسی، درباره تفاوت های ذهن انسان های مدرن با ذهن قرون وسطائی، تعریف های زیادی شده است. انسانهای مدرن از «پلکان تقدس» پائین می آیند، تا به زمین «ارزش های بشری»، که خطا پذیر و آموزنده است، برسند. ولی برعکس ذهن قرون وسطائی، که هنوز برخی از مردم جهان آن را دارند، از «پلکان تقدس» بالا می روند تا به آسمان خوش خیالی های کودکانه ی مذهبی که تا آخر سن نیز آدمی را رها نمی کنند، تقرب یابند.

در جامعه قرون وسطائی آدم ها اعتقاد به قدامت شخصیت های تاریخی، اعتقاد به پاکی بی انتهای آدمیان گذشته، اعتقاد به سیاه و سفید بودن آنچه بر ما رفته است، و به تقسیم مردمان خوب و بد مطلق، دارند که در نتیجه، آنچه را که بار آورده این است: اگر از «خودی» است، «خوب» دانسته و آنچه را که «ناخودی» است، شر مطلق شمرده و قابل هر نوع نکوهش، برداشت و روش غلطی که کار آدم های خردمدار امروزی نیست. کار «آدم مذهبی» است، در هر لباس و خرقهء که باشد.

متأسفانه ساختار سیاسی کنونی افغانستان اینگونه است که «تشکیلاتی» قدرت مرکزی واجد ذهنیت مذهبی است. هیچگاه نو نمی شود. تحول نمی پذیرد، و پوست نمی اندازد. اکنون مسجد و خانقاه و احزاب سیاسی این کشور، چیزی از جنس زمان جاری نیستند. جنگسالاران گوناگون و بنیادگرایان مذهبی، سیاسیون متحجر و نا روشنفکر، مانند موزه یی اند که، به نوعی سکون اهرام ثلاثه، و نوعی زندگی مومیائی شده بر «تشکیلات» قدرت مرکزی خلافت دارند و با بوی کافور بر سراسر چوکی خلافت، مستولی اند. تشکیلات مرکزی افغانستان، همچون مقبره یی است که در میانه آن قدیسیان کاذبی از رهبران جناح های مذهبی و جنگسالاران نا آشنا با جامعه ی تمدنی، جابجا شده اند. از همین جهت امور خلافت را بدست برخی از «متولیان

مذهبی» و اعضای حزب دموکراتیک خلق و پرچم سپرده اند. آنها تا آخرین لحظه ی حیات، با لذت بردن از قدرت، به دور خلیفه گرد آمده، تمسخر اعمال گذشته شان را هم در نمی یابند.

حال اگر از سرکنجکاوای به انتخابات چوکی خلیفه افغانستان بنگریم، خواهیم دید که اتحاد حزبی، ائتلاف گروهها برای ما همان حزب و ائتلاف نیست که در مغرب زمین و با اندیشه ی سیاسی مدرن پا گرفته است. احزاب سیاسی ما دارای ماهیتی بومی است. ائتلاف گروههای سیاسی ما تفاوت چندانی با مساجد و خانقاه ها ندارند. اعضای این ائتلاف ها آدم های بی هویت و منتظر دستور از «مقامات بیرونی» اند. این عناصر در دل خویش با نام مقدسین ذکر می گویند، و خیالشان جمع است که «کشتی نجات» آنها سربراستانش نهاده و امنیت و آسایش دارد. در شرایط کنونی، سیمائی صحنه سیاسی مذهبپون افغانستان از این قرار است.

اول: هیچ یک از احزاب مذهبی و گروه سیاسی افغانستان رهبران کرسمائی که مولده جامعه سنتی است، ندارند. تنها گروه طالبان از یک آدم بی هویت امیرالمونینی ساختند که، در دوران امارت اسلامی او، تمام رهبران مذهبی دیگر را در ماتم سرای درونی و بیرونی قید نموده بود.

دوم: از جهت دیگر جامعه جهانی به سر کرده گی امریکا و انگلیس هیچگاه از پشتیبانی طالبان دست نکشیدند، چنانچه با آغاز خلافت آقای کرزی، طالبان غیرمستقیم نیروی اصلی گرداننده سیاست قدرت مرکزی افغانستان بودند. و این مسأله یکی از موانع و عامل بیرونی دیگری برای دسترسی به جامعه مدنی شده است. زیرا دولت های جوامع جهانی با ساختار دیموکراسی در افغانستان، به نحوی از ساختار قرون وسطایی جانبداری می کنند، که جانبداری آن برای همه به سهولت شناخته نشود.

ملا عمر که خود را نماینده مرجع تقلید الهی برخی از مسلمانان میدانند، او یک دراکولای خون اشام واقعی است. به موقع خواهد بود اگر چیزی در باره دراکوالا بنویسیم:

داستان مشهور به اسم لرد دراکول که یک شوالیه قرون وسطی بود؛ و زن بسیار زیبا داشته از این قرار است، که مردم اعتقاد به نیرویی جادویی شمشیر او داشتند. به این دلیل که لرد دراکول با آن شمشیر هزاران روح را گرفته بود! او به کلیسا می رفت و شمشیرش را در درون مجسمه مسیح فرو میکرد و ناگهان از مجسمه خون بیرون میامد. لرد دراکوال روی مجسمه خم میشد و خون روی مجسمه را می خورد. از آن به بعد هم به خاطر ظلم و تنفیری که از کلیسا در قلبش مانده بود، روزها و شبها خون می اشامید.

منتهی لرد دراکول یک داستان است. اما در سده ی جاری، اعمال تروریستی طالبان افغانی ، پاکستانی و اخوان المسلمین و غیره گروه های تروریستی مذهبی یک واقعیت است. نه یک داستان. این جا است که باید نقش فرهنگ را در ساخت و پرداخت شخصیت های مذهبی در نظر گرفت. در واقع، آن چنان که از سیر تحولات جوامع بشری بر می آید، اینست که جامعه هرچه فرهنگ سنتی تر و یا توده یی تری داشته باشد، آمادگی بیشتری برای خلق کردن رهبران مذهبی خواهد داشت. شخصیت های مذهبی بی زمان و مکان نیستند. یک شخصیت مذهبی تنها در زمان و مکان مناسب می تواند تبارز شود، عامل تعیین کننده، نه در وجود طبیعی شخص اوست، بلکه آن تصویری است که توسط " سیاست های استعماری" در فرهنگ خاصی از او ساخته می شود. لهذا ملا عمر رهبر طالبان که، یک مرد سنگ دلی است، در خدمت اسرار سیاست های ازلی، غیب و امپریالیست ها در آن حوزه، نقش خود را خوب بازی می کند. پیروان او حرفش را بدون چون و چرا می پذیرند. اعضای گروه تروریستی او دست به هر جنایاتی می زنند. این گروه در عین حال از ائتلاف تشکیلاتی بزرگی در دستگاه خلافت آقای کرزی بر خورداراند. اکنون دو باره می کوشند که تا به کمک جامعه جهانی با احراز دوباره چوکی خلافت امیرالمومنین از طریق به "اصطلاح انتخابات" در افغانستان که بر ذهنیت بسیاری مردم مسلط شده است، تکلیف چوکی امارت را روشن نمایند.

یک نکته را باید آور آورم شوم که، قدرت های بیرونی می کوشد، این خلیفه ها را در چارچوب استراتژی خود شکل بدهد. تا بیان شود که تازه ملا عمر و جنگسالاران دیگر، همان هایی نیستند که در زمان خود بودند. در پرورش و رام کردن بعضی موفقیت دارند و بعضی وقتگیر می شود و چالش بر انگیز. ولی چون سیاست های استعماری در این حوزه پشتیبان ذهن قرون وسطائی است، لهذا از پوست و گوشت و استخوان این آدم ها استوره های فنا ناپذیر ساخته است. این سیاست ها اصلاً در آینده به سود مردم بلا کشیده افغانستان نیست. بلکه فقط بدان هدف اند که امروز را پشت در قفل شده ی دیروز معطل نگاه دارند و از هرچه نواندیشی و نوسازی - که مسلماً بدون بازدید گذشته برای درس آموختن میسر نیست - ، جلوگیری کنند. در واقع همین سیاست های استعماری جهانگرای لیبرالیسم نوین بود که، آقای کرزی و دستگاه فاسد خلافت او را آرایش داد. آنها این دستگاه را توسط برخی لوطیان احزابی، مانند حزب اسلامی، جمعیت اسلامی، حزب وحدت و غیره جنگ خویان ، و برخی از اعضای حزب دموکراتیک خلق و پرچم به مقام های، والی، سفیر و قدرتمندان مرکزی و محلی ، سرهم کردند. حال اگر به چنین جفای های که برحق مردم فقیر افغانستان توسط سیاست های استعماری رفته، از دیدگاه خرد بنگریم، می بینیم که برای مذهبی نگاه داشتن ما ، چندان سرمایه ی زیادی لازم نیست. چنانچه جمعیت های بیرونمرزی افغانها در برخی از

کشور های پیشرفته نمونه ی این ادعا اند. آنها با خرید چند ساختمان فابریکه های کهنه، تنها به وجود «تشکیلات» و «مقدسات» و «استوره ها» ئی پیش پا افتاده چنان به مذهب گرائیده، شده اند. که این سه عنصری که همواره بکار مرزبندی، جدائی، و نفاق افکنی - آن هم در جلوه ی دعوت عموم به راه صلاح و فلاحی که می شناسیم - ، مشغولند.

یک موضوع دیگری که در اینجا باید گفته شود، این است که خیال نکنیم که مذهب تنها در حوزه ی مسجد و ملا و استوره ی قدیسین وابسته به عالم غیب حضور و نفوذ و فعالیت و رشد دارد. نه! برای اینکه اصلاً جامعه ی عقب مانده قرون وسطائی، جامعه ی خرد گریز و خرافاتی است. چنین جامعه ی در کشورهای میزبان پیشرفته صنعتی، تقدیری، زیستنی اینگونه مذهبی را در سراسر ارکان وجود خویش تولید و بازتولید می کند. وقتی درس خوانده ی مدعی روشنفکری و جامعه ی مدنی شدن و مخالفت با خلیفه های شناخته شده ، نتواند خود را از چنگال طریقت و حوزه های در بسته رها سازد، در محبس همان حوزه است .

حتی جامعه عقب مانده "خلاف فلسفه و تئوری اقتصاد سیاسی که می گوید: (انسانها در مراودات اجتماعی داخل یک سلسله روابطی می شوند که؛ از حیثه تفکر شان خارج است؛ منبع این روابط، مادیات است.) درحالیکه که اکنون برخی افراد از کمونیتی های کشور های اسلامی، از مادیات کشور های مدرن بهره می برند و از پوشش حقوقی مدنی در کشورهای صنعتی بر خوردارند، با آنهام رشد مذهبگرائی در این کمونتی ها، از کانون اجتماعی کوچک خانواده ها براه می افتاد. درمکاتب و تشکیلات صنفی و سیاسی شان برای درک این گستردگی شرایط و وسائل عمده فراهم می نمایند. حال با چنین برداشت های که ما خارج نشینان از مذهب داریم، وظیفه ما است که باید دریابیم که در کجای تاریخ ایستاده ایم؟

براستی از این فاجعه غم انگیزتر و وحشتناکتر و اعجاب آور درزندگی مردم افغانستان نبود که این مردم با یک ملیون قربانی در زمان اشغال نظامی شوروی سابق و بعد از یک دهه سیاست جهان شمول جامعه جهانی دوباره افرادی، خود را کاندید به چوکی خلیفه کرده اند، که چهره آنها بیانی از جاخوردگی و سرشکستگی بی سامان مردم افغانستان است. افرادی که لابی های طالبان بودند. افرادی که دست در خون و جنگ داشتند. افرادی که حق شهروندی را به تمسخر می گیرند و یا از پهلوی آن نگذشته اند. اینگونه است که، اندکی کم از سی سال پس از فاجعهء بقدرت رسیدن حکومت اسلامی می گذرد، هنوز بجای اینکه بگوئیم ما خواستار محوریت منافع مردم ستمدیده افغانستان ایم ، هنوز با صطلاحاتی چون «مجاهد و جنگسالار» سر کار داریم که با وجود آنها، در این موارد هیچ کاری نمی شود کرد .

اما توجه کنیم که در نیم قرن اخیرچه بر سر مردم افغانستان گذشت. چه تعداد انسانها جان خود را در راه منافع مردم از دست دادند. ما نباید این قربانیان خویش را به دست فراموشی بسپاریم و با بزرگان تاریخ خود بدرفتاری نمایم. منکر وجود گذشته های ارزشمند تاریخی خود نباشیم. مهم این است که بدانیم که ذهنیت مذهبی قرون وسطائی چگونه تاریخ را به استوره تبدیل می کند، شخصیت ها را با چین های قدیسان دست نیافتنی می پوشاند.

باری در آخر میخوایم نتیجه گیری گفتار پیش ام را چنین ختم نمایم:
به گمان من، نسل من، که کودکی خویش را در دوران استبداد صدارت داوودخان گذراند، جوانی را پابپای حکومت شاهی و باز جمهوری شاهی داوودی، عروج احزاب سیاسی پوشالی و رستاخیزی طی کرد و، در آغاز دوران کهولت خویش، راهپیمائی دردناکش را در شوره زار جمهوری اسلامی، یا گریز از آن و سرگردان در تبعیدی دقناک، ادامه داد، تنها زمانی از قرون وسطای اندیشه اش بیرون می آید و به رستگاری می رسد، که بتواند از آن «پلکان تقدس» که گفتم فرودی آگاهانه را آغاز کند، لااقل آدمیانی را که به چشم خود دیده است، لباس قدیسان نپوشاند، بدهکاری بزرگ خود به نسل های پس از خویش را که ناخواسته دستخوش لطمات ناشی از اقدامات نابخردانه ی او گشته اند فراموش نکند، و بکوشد این چند صباح دیگری را که زنده است، بجای متولی گری به قدیسیان مذهبی محترم و نا محترم، به جای حلقه زدن به دور مردگان سیاسی که تاریخ مصرف آنها برای جامعه سالم به پایان رسیده است؛ به جاده سازی برای فردا، با همت و خرد گستری سپری کند.
باعرص حرمت مارچ ۲۰۱۴ تورنتو کانادا.